

تندگی ساواک با شکنجه و قتل های زنجیره ای!

گفتگوی تلفنی اخیر "صدای آمریکا" با پرویز ثابتی، مدیرکل دایره سوم ساواک در مورد کتاب هنوز منتشر نشده وی - که خود نوعی بازار گرمی برای این کتاب هم بود، توجه بسیاری از فعالین سیاسی را به خود جلب کرده است. این کتاب توسط فردی به نام عرفان قانعی فرد، طی گفتگو با پرویز ثابتی تنظیم شده است.

یک موضوع مهم بحث در این مورد، چرائی به میدان آمدن و یا دقیق تر به میدان فرستاده شدن پرویز ثابتی پس از گذشت سه دهه از سقوط رژیم شاه می باشد. آیا این امر با تلاش هائی مربوط است که امروز از طرف محافل امپریالیستی برای آلترناتیو سازی در مقابل رژیم جمهوری اسلامی- در راستای خط استراتژیک جنگی آمریکا در کشورهای تحت سلطه و در جهت مقابله با انقلاب توده های تحت ستم ایران- صورت می گیرد؟! موضوع دیگر، طرف گفتگوی ثابتی یعنی عرفان قانعی فرد است. این شخص که دائماً به راحتی بین ایران و آمریکا و اروپا و کشورهای دیگر رفت و آمد می کند، با چه مجوزی از رژیم جمهوری اسلامی یا به عبارت دیگر در چه رابطه ای با وزارت اطلاعات این رژیم، برای گفتگو با رئیس اداره امنیت داخلی ایران در دوره شاه، به آمریکا سفر کرده و دست اندر کار انتشار کتاب کسی است که ظاهراً مخالف جمهوری اسلامی و خواهان "خاتمه" دادن به "عمر" آن می باشد؟! دریک کلام عرفان قانعی فرد کیست؟ گفته می شود که وی پسر برهان قانعی فرد، فرماندار مریوان در دوره جنگ خونین جمهوری اسلامی با مردم مبارز کرد می باشد، و خود وی با مزدوران به نامی چون محسن رضائی، فرمانده پیشین سپاه پاسداران و روح الله حسینیان که در وزارت اطلاعات شغل هائی چون قائم مقام دادستان انقلاب اسلامی داشت و از مدافعین سعید امامی، مشاور وزیر اطلاعات وقت و متهم به قتل های زنجیره ای بود و بعد مشاور سیاسی و امنیتی احمدی نژاد شد و سمت رئیس "مرکز اسناد انقلاب اسلامی" را نیز داشته است، در ارتباط بوده و مورد پشتیبانی آن ها قرار دارد. به طور کلی، این مسئله مطرح است که عرفان قانعی فرد چه وجه مشترکی با پرویز ثابتی دارد که مورد اعتماد وی قرار گرفته تا در گفتگو با ثابتی کتابی تنظیم و به خورد خوانندگان، چه در ایران و چه در خارج از کشور بدهد؟ این ها سئوالاتی هستند که برای تمام کسانی که تحت سیطره رژیم های دیکتاتور زندگی کرده و به تجربه دریافته اند که دیکتاتوری هائی چون رژیم جمهوری اسلامی در چه ابعادی به خفه کردن هرگونه صدای مخالفی مشغولند و می دانند که این رژیم بی دلیل اجازه سفر به خارج از کشور به هر کسی نمی دهد تا پای گفتگو با مخالفین رژیم جمهوری اسلامی بنشینند، مطرح است. تعمق روی سئوال های فوق و اطلاع از این که عرفان قانعی فرد با دستجات مختلف مخالفین جمهوری اسلامی حتی در حزب دموکرات کردستان ایران که سابقه جنگ با رژیم متبوع قانعی فرد را دارد به گفتگو پرداخته است، گویای مسایل مختلف و از جمله این امر است که فعالیت های شخص مزبور بدون آن که مورد تایید وزارت اطلاعات و کل رژیم دیکتاتور جمهوری اسلامی قرار داشته باشد، اساساً نمی توانسته انجام شود؛ و از این جا به این موضوع هم می توان پی برد که از طرف دشمنان توده های تحت ستم ایران، کدام روش ها و چه کارهائی در حوزه ایدئولوژیک در جهت انحراف افکار مردم صورت می گیرد. اما، تا جائی که به طور مشخص به گفتگوی عرفان قانعی فرد با پرویز ثابتی مربوط است، تنها در روند بررسی ارتباط وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی با اعضای ساواک در خارج از کشور می توان به پاسخ سئوال های فوق دست یافت.

نکته مهمی را در اینجا باید مورد تأکید قرار داد و آن این است که بر خلاف تصور رایج، در رژیم شاه هم فقط سرکوب وسیله حفظ نظام حاکم نبود. ولی اگر در دوره شاه علاوه بر سرکوب مبارزین و مخالفین رژیم، از هر روش و ابزاری دیگر و از جمله مبارزه ایدئولوژیک از طریق انتشار کتاب و مجلات و غیره برای حفظ نظام استفاده می شد، همه این ها در جمهوری اسلامی با ابعادی بسیار فراتر از دوره شاه در جهت حفظ سیستم سرمایه

داری حاکم و حاکمیت سیاسی موجود به کار گرفته می شوند. در واقع، به همان اندازه که سرکوب جامعه و شکنجه در زندان های جمهوری اسلامی با شدت و ابعاد فراتر از رژیم شاه در جریان است، به همان اندازه نیز در این رژیم، توجه به کار در حوزه نظری و ایدئولوژیک جهت تحریف واقعیات و اشاعه دروغ و شایعه جهت گمراه ساختن افکار عمومی در جامعه با شدت و ابعاد بسیار وسیع تر از گذشته جریان دارد. بیهوده نیست که جمهوری اسلامی امروز خدمت گزاران تاریخ نویس، پژوهشگر، تحلیل گر سیاسی، اجتماعی، و فلسفه و اقتصاد دان و غیره که خیلی از آن ها هم از دانشگاه های اروپا و آمریکا فارغ التحصیل شده اند، به حد وفور در اختیار دارد - که یکی از آن ها همین عرفان قانعی فرد است که مثل خیلی های دیگر در رژیم جمهوری اسلامی عنوان پرطمطراق "پژوهشگر تاریخ معاصر" را با خود یدک می کشد. اما هر چقدر هم برای آموزش این به اصطلاح تاریخ نویسان و به اصطلاح پژوهشگران و غیره در دانشگاه ها بودجه صرف شده باشد، آن ها به این دلیل ساده که قادر نیستند از دانش و آموخته های خود برای کشف حقیقت استفاده کنند، بلکه درست برعکس باید هر چه فرا گرفته اند را به طور آگاهانه در جهت کدر و سیاه کردن چهره شفاف حقیقت بکار گیرند، لذا، آن ها از کار خود جز محصولی بی ارزش و غیرقابل اتکاء نمی توانند عرضه کنند. در چنین روالی است که قانعی فرد ها کتاب می نویسند؛ و به همین دلیل هم جای تعجب نیست که در مصاحبه ای به تاریخ یازده مهر ماه ۱۳۹۰ با صدای آمریکا، قانعی فرد را در دفاع آتشین از ساواک می یابیم. او که ظاهراً باید با توجه به روابط علنی اش با مقامات جمهوری اسلامی نظیر رضایی و حسینیان، علیه ساواک سخن بگوید، برعکس به تطهیر این نهاد جنایتکار و ضد خلقی (و از این طریق در واقع به تطهیر وزارت اطلاعات که در تداوم ساواک شاه ایجاد شده) پرداخته و در این مصاحبه می کوشد آن را نهادی مستقل از سازمان سیا (سی آی ای) آمریکا جلوه دهد. او می گوید که ساواک در کار خود "ناموفق" هم نبوده است و اگر نتوانسته از سقوط رژیم شاه جلوگیری کند، این به عدم موفقیت ساواک مربوط نمی شود بلکه تقصیر از خود شاه بود که به حرف ساواک گوش نمی داد!! اتفاقاً ثابتی هم در مصاحبه با صدای آمریکا همین موضوع را عنوان کرد. جالب است که پیش از این گفته می شد که "شاه خوب است ولی اطرافیان بد هستند"، ولی حال که شاه مرده است، تبلیغات بر عکس شده. حالا باید به مردم بیاوراند که اطرفیان شاه خوب بودند و خود شاه بد بود، تا با شکستن همه کوزه ها بر سر شاه، ساواک او و جنایتکاران مرتبط با آن را از همه جنایات انجام شده در دوره شاه مبرا جلوه دهند. اما تا جایی که به سخنان قانعی فرد مربوط است، در تجزیه و تحلیل سخنان وی لازم است روی این نکته تعمق شود که با توجه به این که وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی ادامه ساواک رژیم شاهنشاهی است، واضح است که ساواک را تحت فرمان سازمان جاسوسی آمریکا خواندن و اطلاق "ضعف" عدم موفقیت به آن، پای وارث بر حق ساواک یعنی این دستگاه دوم سرکوب و شکنجه را هم خواهد گرفت. در واقع، قانعی فرد درست در راستای خطی به دفاع از ساواک می پردازد که سال هاست از طرف وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی در ضدیت با توده های رنج دیده ایران آشکارا تعقیب می شود؛ و این نهاد بی شرم شکنجه و سرکوب مردم مبارز ایران که وظیفه دفاع از ساواک را هم به عهده گرفته، امروز به گونه ای به این وظیفه عمل می کند که خود ساواکی ها انگشت به دهان می مانند.

آن چه قانعی فرد، کار "موفق" ساواک می خواند، تا جایی که به جامعه ایران مربوط می شود جز به معنی سرکوب و تحمیل اختناق سیاه به مردم مبارز ایران و اعمال وحشیانه ترین شکنجه ها در حق بهترین و آگاه ترین فرزندان ایران نیست. ولی این ها گویا از نظر قانعی فرد امور طبیعی بوده و هستند که حتی دلیل بر "شعور"، "فرهنگ" و "پرستیژ" سازماندهندگان آن کار "موفق" هم می شود. آخر همین فرد در ادامه کار دفاع از ساواک، حتی یکی از رؤسای کل آن، حسن پاکروان را "یک آدم با شعور، دارای فرهنگ" برای نسل جوان معرفی می کند که گویا "برای ایران یک پرستیژ بود!!" به راستی چگونه ممکن است چنین ادعائی را در مورد کسی که سر

دسته فالتین و سرشکنجه گران یک دستگاه مخوف بود، اباطیلی ارزان به حساب نیورد!؟ اظهارات فوق الذکر قانعی فرد را در لینک زیر می توان مشاهده کرد:

<http://www.youtube.com/watch?v=GTNQfjSwh0I>

در برخورد به شخص پرویز ثابتی با توجه به این که شغل ناشریف او در ساواک به بخش شکنجه و قتل جوانان کمونیست و مبارزین و مخالفین رژیم شاه مربوط بود، اغلب از او به درستی به عنوان "سرشکنجه گر ساواک" یاد می شود. اما، واقعیت این است که **سرشکنجه گر ساواک** بودن، تنها یکی از جرم های پرویز ثابتی است. در کتاب "در جدال با خاموشی، تحلیلی از زندان های جمهوری اسلامی در دهه ۶۰"، نگارنده، شکنجه در مورد زندانیان سیاسی را این گونه تعریف کرده است: "شکنجه، ابزاری در دست حکومت های طبقات استثمارگر می باشد که آن را در مورد کسانی که بر علیه ظلم و ستم حاکم بر جامعه بپا خاسته اند - چه در مورد روشنفکران انقلابی و چه در مورد توده های آگاه و مبارز- بکار می برند." و گفته شده که "هدف از اعمال شکنجه، به طور کلی سرکوب مبارزات جاری در جامعه و تحت سلطه نگاه داشتن توده ها است". بر این اساس، اگر به این واقعیت توجه شود که ثابتی وظیفه کنترل امنیت داخل جامعه در جهت حفظ رژیم شاه را در ساواک به عهده داشت که معنی آن در عمل جز خفه کردن هرگونه فریاد اعتراض در گلو و سرکوب کارگران و دیگر توده های تحت ستم ایران و در یک کلام تحمیل اختناق و دیکتاتوری بر جامعه نبود، و شکنجه در زندان ها هم درست برای همین هدف بکار می رفت، آن وقت می توان متوجه شد که این عنصر تبهکار و جنایتکار رژیم سلطنتی شاه، جرمی حتی شنیع تر و بزرگتر از سر شکنجه گر ساواک بودن در زندان را بر گردن دارد. به واقع جرم بزرگتر پرویز ثابتی تحمیل یک زندگی مملو از مصیبت و شکنجه به میلیون ها تن از کارگران و زحمتکشان و کلاً به توده های محروم جامعه ایران در طول تمام دوره خدمتش در ساواک می باشد.

در این جا تنها به یکی دو نمونه از جرم های مشخص ثابتی اشاره می کنم. این مدیرکل دایره سوم ساواک، طراح اصلی نفوذ دادن مأموران ساواک در بین جمع یا گروه جوانان روشنفکر و مبارز ایران و بعد دستگیری و یا در مواردی قتل مخفیانه آن ها بود. همچنین او طراح اصلی ایجاد تشکل های ظاهراً مبارزاتی برای به دام انداختن جوانان انقلابی و متعهد ایران بود. دو تشکل طراحی شده ظاهراً مبارز ولی در واقع پلیسی ثابتی به عنوان مرد دوم ساواک که ضربات بزرگی به جنبش خلق ما در راه پیشرفت و ترقی جامعه ایران زد، یکی تشکلی بود در دهه چهل به نام "تشکیلات تهران حزب توده" که البته بعداً در آذربایجان و خوزستان هم شعبه زد. توصیف ضرباتی که این تشکیلات به مردم ایران وارد آورد، در اینجا مقدور نیست، فقط یک قلم از آن ضربات به دام انداختن رفقای انقلابی "گروه جزئی" در سال ۱۳۴۶ و از بین بردن این گروه بود. در فروردین سال ۱۳۵۴ در شرایطی که هشت سال از محکومیت آن رفقا می گذشت، تحت ریاست همین مدیر کل سلاح خانه ساواک، پرویز ثابتی بود که توطئه قتل آن رفقا به همراه دو انقلابی مجاهد ریخته شد و آن مبارزین با گلوله های مأموران ساواک در تپه های اوین در خون خود غلطانده شدند.

در رأس تشکیلات پلیسی معروف به "تشکیلات تهران"، فردی به نام عباس شهریاری نژاد قرار داشت که وقتی وی با به بازی گرفتن رهبری حزب توده، از طریق همکاران ساواکی اش موفق به قتل تیمور بختیار اولین رئیس ساواک متمدن شاه که در عراق به سر می برد، گردید، پرویز ثابتی با عنوان "مقام امنیتی"، در یک نمایش تلویزیونی ظاهر شد و در حالی که شهریاری را "مرد هزار چهره" نامید، قدرت ساواک را به رخ مردم کشید. ثابتی در آن شو تلویزیونی تا آن جا که توانست به تحقیر مردم و ایجاد رعب و وحشت در میان آنان پرداخت و تهدید کنان تأکید کرد که گویا مأموران ساواک در همه جا حضور دارند و هیچ کس را یارای مقابله با ساواک و رژیم شاه نیست. البته هنوز چند ماهی از این قدرت نمائی ثابتی در مقابل مردم نمی گذشت که غرش گلوله های

چریکهای فدائی خلق در سپاهکل، در "جزیره ثبات و امنیت" آن ها طوفانی بپا کرد و "مرد هزار چهره" آن مردک "مقام امنیتی" نیز چندی بعد به دست رزمندگان فدائی، اعدام انقلابی شد.

مورد دیگر از طراحی های پلیسی پرویز ثابتی، طراحی "فرار" عنصر خائنی به نام سیروس نهاوندی از زندان (برای طبیعی جلوه دادن فرار ساختگی سیروس نهاوندی، حتی گلوله ای به دست وی شلیک کرده بودند)* در اوایل سال های پنجاه و احيای "سازمان آزادیبخش خلقهای ایران" توسط آن خائن بود. سیروس نهاوندی با سازمان پلیسی اش، در دهه پنجاه خون بسیاری از جوانان مبارز و آزادیخواه ایران را بر زمین ریخت و موجب دستگیری و تحت شکنجه قرار گرفتن تعداد دیگری گردید. بنابراین، حتی بر اساس همین چند قلم از اعمال پرویز ثابتی در ضدیت با مردم ایران، می توان سنگینی جرم های او به عنوان یک جنایتکار حرفه ای و تبه کار پلیس اجتماعی را به تصور آورد.

از دیر باز و هم امروز، چه خود ثابتی و چه همکیشان اش در جمهوری اسلامی کاملاً مواظبند که اطلاعات واقعی از ساواک و عملکردهای ننگین اش در اختیار مردم ایران قرار نگیرد. در همان اوایل روی کار آمدن جمهوری اسلامی، سه رئیس کل ساواک (حسن پاکروان، نعمت الله نصیری و ناصر مقدم) دستگیر شدند. مسلماً یک دادگاه مردمی با حضور وسیع توده ها در آن، می توانست با محاکمه این سه تن، واقعیت های پشت پرده ساواک را آشکار و در خدمت ارتقای آگاهی مردم قرار دهد. اما سران رژیم جمهوری اسلامی درست به خاطر اختفای حقایق از توده های انقلابی ایران حاضر نشدند برای آن ها، دادگاهی آزاد در حضور وسیع ترین توده های مردم ترتیب دهند تا مبادا مردم ایران که در شرایط اختناق و دیکتاتوری و سانسور شدید رژیم شاه از خیلی از مسایل بی خبر و غیر مطلع و نا آگاه نگاه داشته شده بودند، از میان اعترافات رؤسای کل ساواک حتی به گوشه ای از واقعیت ها پی ببرند (برای ما که در آن زمان تشکل چریکهای فدائی خلق را از نو سازمان داده بودیم، این برخورد تازه به قدرت رسیده ها، یکی از علایم برای شناخت ماهیت ضد خلقی جمهوری اسلامی بود). بعداً معلوم شد که دست اندرکاران جمهوری اسلامی اگر چه در شرایط خاص دوره انقلاب، آن جنایتکاران و بعضی دیگر از رده های پائین ساواک را اعدام کردند ولی بخش بزرگی از اعضای آن دستگاه را برای برپائی "ساواک" خاص خود به خدمت گرفتند. بنابراین، جای تعجب نیست که ثابتی هم به عنوان یک عنصر از دشمنان خلق، در گفتگو با قانعی فرد سعی کند که نه تنها هیچ اطلاع جدیدی از ساواک در اختیار کسی قرار ندهد بلکه بکوشد حتی دانسته ها و آگاهی های مردم از قتل و کشتار نیروهای مبارز جامعه توسط ساواک را بی اعتبار جلوه دهد. پرویز ثابتی در صدای آمریکا تلاش کرد که شخص خودش را از همه ننگ و جنایت های رژیم شاه میرا ساخته و خود را شخصی که "همیشه معتقد به اصلاحات بود" به نامد، ولی او در این کار موفق نبود، چرا که نتوانست چهره زشت خود را پنهان و خونخوار بودن خود را آشکار نکند. مثلاً وی گفت که شاه در اواخر به خاطر مریضی نمی توانست تصمیم درستی بگیرد؛ و یکی از ایرادات شاه را این دانست که از نظر او گویا شاه به حد کافی خون مردم را در خیابان ها جاری نکرد و به قتل عام آن ها نپرداخت. ثابتی، شکوه و ناراحتی خود در این زمینه را این گونه بیان کرد: "مأمورین مسلح را آوردند در خیابان ، بعد گفتند تیراندازی نکنید".

در ادامه این مقاله به مواردی از دروغ هائی که پرویز ثابتی در مصاحبه با "صدای آمریکا" عنوان کرد، پرداخته خواهد شد- که یکی از آن دروغ ها مربوط به انکار شکنجه های وحشیانه ای است که در سپاهچال های ساواک تحت ریاست شخص وی در حق زندانیان سیاسی صورت می گرفت.

در مصاحبه مزبور، پرویز ثابتی وقاحت را به چنان درجه ای رساند که با وجود صدها شاهد عینی زنده که هنوز درد و آثار شکنجه های قرون وسطائی ساواک در زندان های رژیم شاه را بر تن و جان خود دارند، با این ادعای سخیف و مسخره که "با شکنجه که یک چیز غیر قانونی بود" گویا اصلاً مخالف بوده و شکنجه زندانیان سیاسی

را هم ندیده است، کوشید اساساً وجود شکنجه در ساواک را انکار و همچون همه جنایتکاران مغلوب، نقش خود در شکنجه زندانیان سیاسی را کتمان کند.

او از غیر قانونی بودن شکنجه در ایران صحبت می کند. اما، این را کتمان می کند که "غیر قانونی" بودن شکنجه، به معنی عدم وجود آن در این کشور نبوده و نیست. کما این که اساساً خود حکومت شاه کاملاً "یک چیز غیر قانونی" بود، با این حال وجود داشت و با دیکتاتوری کامل هم حکومت می کرد. شعار معروف "شاه باید سلطنت کند نه حکومت" - بر این مینا که شاه قانون اساسی را زیر پا گذاشته و برخلاف آن رفتار می کرد - شعاری بود که سال های طولانی درست برای استقرار یک حکومت قانونی و حاکمیت قانون در ایران مطرح می شد. این یک شعار اصلی در طی دهه سی تا اوایل دهه چهل در ایران بود که از طرف رفرمیست ها و جریانات خرده بورژوازی به دلیل اسیر بودن در توهمات خویش و عدم شناخت ماهیت حاکمیت وابسته به امپریالیسم در ایران که هیچ قانونی را بر نمی تابد و به هیچ قانونی پایبند نیست، به خطا دنبال می شد. ثانیاً، واقعیت این است که پرویز ثابتی با سمتی که در ساواک داشت یکی از اصلی ترین سازماندهندگان شکنجه در زندان های رژیم شاه بود. او از زمان تأسیس ساواک در سال ۱۳۳۶ تا سال ۱۳۵۷، در کنار رؤسای کل آن دستگاه مخوف - از اولین رئیس آن، تیمور بختیار گرفته تا آخرین آن ها، ناصر مقدم - قرار داشته و در رتق و فتق امور با همه وجود با آن ها همکاری داشته است.

ساواک اساساً برای دستگیری، اذیت و آزار و شکنجه و قتل هر انسان آزادیخواه و یا مخالف رژیم شاهنشاهی به وجود آمده بود؛ و دستگاه مخوفی بود که چون هیولائی، سالم ترین انسان ها از لحاظ جسمی و روحی و باسواد ترین، با شعور ترین و با استعداد ترین جوانان کشور را به درون خود می کشید و در مدت کوتاهی یا با قتل آن ها خونشان را بر زمین می ریخت و یا آن ها را زخمی و آتش و لاش شده و نیمه جان باقی می گذاشت. از این لحاظ ساواک درست عکس کار یک بیمارستان خوب و مجهز را انجام می داد که پذیرای بیماران رنجور و مریض و حتی در حال مرگی است که برای درمان و بهبودی به آن جا می روند و در آن بیمارستان شفا یافته و حتی از مرگ نجات پیدا می کنند. با این حال دستگاه اداری ساواک درست مثل ادارات دیگر کار می کرد و در آن همان سیستم و نظم و انضباطی حاکم بود که در دیگر ادارات کشور برقرار بود - با این تفاوت که نوع سازماندهی و نظم و انضباط حاکم بر ساواک از هر اداره دیگر سخت تر و محکم تر و از این لحاظ با ارتش قابل مقایسه بود.

ساواک مثل هر نهاد دیگر، کارکنان خود از کارمندان جزء گرفته تا کارمندان عالی رتبه و روسای جزء و کل خود را داشت. بازجو ها هر چند در میان خود درجاتی داشتند ولی همگی شکنجه گر بوده و در اذیت و آزار و شکنجه زندانی سیاسی مستقیماً دخالت داشتند. آن ها موظف بودند که از چگونگی کار خود - یعنی از شیوه های اذیت و آزار و نوع شکنجه هائی که در حق زندانی سیاسی اعمال می کردند، و شگرد هائی که جهت اخذ اطلاعات از آن ها و درهم شکستن روحیه مقاومت شان بکار می بردند، از وضع زندانی، از حد مقاومت او در زیر شکنجه، از موفقیت یا عدم موفقیت خود در گرفتن اطلاعات از زندانی و خود آن اطلاعات و خلاصه از هر آن چه به کسب و کار شکنجه و آدمکشی در ساواک مربوط بود - به طور مرتب به رده های بالاتر خود گزارش دهند. این گزارشات در درجات کمتر یا بیشتر محرمانه، تنظیم می شد. حتی از تن های شکنجه شده زندانیان سیاسی عکس تهیه می شد، از سینه های با اطو داغ شده، از باسن و پشت های روی منقل جزغاله شده، از پا و دست و سینه و پشت و هر جای دیگر بدن که بازجو سیگارش را در آن فرو برده بود، از پاهای شلاق خورده و ترکیده و آتش و لاش شده، از دست و پاهای شکسته و...و... همه اینها در اختیار رده های بالاتر قرار می گرفت تا آن ها بتوانند هم هر چه دقیق تر بر کار شکنجه گران نظارت کنند و هم از آن ها در تکامل کارهای ناشریف بعدی خود استفاده کنند. به این ترتیب همه مقامات مربوطه و اتفاقاً در درجه اول پرویز ثابتی به مثابه رئیس دایره سوم که کسب و کارش مستقیماً به همین امور مربوط بود، در جریان همه مسایل از امور کلی گرفته تا جزئی ترین مسایل که در

سیاهچال‌های ساواک تحت فرمان آن‌ها می‌گذشت قرار گرفته و از آن‌ها مطلع می‌گشتند. این روند گزارش از پائین به بالا بود. بالائی‌ها از گزارشات دریافت شده و از هر آن‌چه در شکنجه‌گاه‌های تحت فرمان آنها می‌گذشت، استفاده‌های گوناگون می‌کردند. انجام اموری نظیر ارائه تحلیل سیاسی بر مبنای اطلاعات بدست آمده از کار مبارزاتی نیروهای سیاسی در جامعه، استفاده از تجربیات بدست آمده از شکنجه و بازجویی در جهت هر چه مؤثرتر کردن کسب و کار خود و غیره و غیره... و بالاخره ابلاغ فرمان از بالا به پائین و از طریق ثابتی به زیر دستان در شکنجه‌گاه‌ها، پروسه دیگری بود که طی می‌شد. همچنین مسلم است که همه تجربیات بدست آمده به سازمان سی‌آی‌ای آمریکا منتقل می‌شد تا مورد استفاده اربابان شاه نیز قرار گیرند.

ثابتی با سمتی که در ساواک داشت، در واقع در رأس همه بازجوها یا همان شکنجه‌گران بود و در جریان همه مسایل مربوط به شکنجه و بازجویی قرار داشت و به طور کلی همه امورات ساواک از خرید وسایل جدید شکنجه گرفته تا ارسال بعضی از شکنجه‌گران به اسرائیل یا کشورهای دیگر برای آموزش روش‌های مختلف شکنجه و بازجویی، و فراگیری طریقه نفوذ در میان مبارزین و غیره تا برخورد به زندانیان سیاسی حکم گرفته و از این قبیل، همه با نظر و فرمان پرویز ثابتی در ساواک صورت می‌گرفت. او خود شخصاً به شکنجه‌گاه‌ها سر می‌زد و مستقماً بر هر آن‌چه در آنجا می‌گذشت نظارت می‌کرد. وی همچنین بازجویان و دیگر دست اندرکاران در ساواک را در جریان نظر و فرمان‌های مقامات بالا و از جمله شاه قرار می‌داد. گاه نیز در حضور بازجویان با بعضی از زندانیان سیاسی شکنجه شده از نزدیک برخورد می‌کرد. در این زمینه من به عنوان یک زندانی سیاسی در دهه پنجاه می‌توانم واقعیت‌هایی که در جریان آن‌ها قرار داشته و خود شاهد بوده‌ام را اندکی توضیح دهم.

البته در اینجا به تشریح شکنجه‌هایی نمی‌پردازم که در ساواک تحت ریاست ثابتی در مورد خود من صورت گرفته. خوشبختانه من در سال ۱۳۵۲ در فرصتی که بعد از فرارم از زندان به وجود آمد، توانستم هم از شکنجه‌های اعمال شده بر خودم و هم از شکنجه‌های وحشیانه‌ای که در مورد مبارزین دیگر و به خصوص در مورد رفقای اولیه و بنیان‌گذار چریک‌های فدائی خلق از نزدیک شاهد بودم بنویسم - که در همان سال به صورت یک کتاب به نام "حماسه مقاومت" از طرف سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران منتشر شد. این کتاب در همان زمان و به خصوص در سال‌های اول پس از سقوط شاه در سطح توده‌ای خوانده شده و در نتیجه نیازی به بازگوئی مطالب آن در این جا نیست. در مورد نسل جوان مبارز امروز هم می‌توانم به آن عزیزان توصیه کنم که با توجه به این که هدف من از نوشتن آن کتاب صرفاً انتقال تجربه به رفقایم بود و از این رو عین واقعیت‌ها بدون هیچگونه اغراق‌گوئی چه در رابطه با شکنجه و چه مقاومت در مقابل آن در کتاب مزبور مطرح شده‌اند، و از آن جا که "حماسه مقاومت" درست در بطن جریان مبارزه مسلحانه در دهه پنجاه نوشته شده، لذا برای تجربه‌آموزی و شناخت فضا و شرایط واقعی جامعه ایران در اوضاع ملتهب مبارزاتی پس از آغاز مبارزه مسلحانه چریک‌های فدائی خلق، خود به این کتاب مراجعه کنند. همچنین می‌توان از دو کتاب دیگر، یکی به نام "بذرهای ماندگار" که من چگونگی فرارم از زندان را نیز در آن تشریح کرده‌ام، و کتاب "در جدال با خاموشی - تحلیلی از زندان‌های جمهوری اسلامی در دهه ۶۰" که در آن ضمن مقایسه زندان‌های رژیم شاه با زندان‌های رژیم جمهوری اسلامی تا حدی که مقدور بود به تشریح نوع شکنجه‌ها در ساواک و مسایل دیگر در این زمینه پرداخته‌ام، تجربیاتی را اخذ نمود. در اینجا فقط از سرزدن ثابتی به شکنجه‌گاه‌ها و دیدار با بعضی از زندانیان سیاسی واقعیت‌هایی را مطرح می‌کنم.

در کتاب "حماسه مقاومت" ضمن اشاره به بعضی از شکنجه‌های اعمال شده به رفیق و برادر گرامی ام‌بهرروز دهقانی، از شهادت قهرمانانه او در زیر شکنجه‌های قرون وسطائی ساواک سخن رفته است؛ و این موضوع مطرح شده که شاه شخصاً از شکنجه‌ها و جان باختن بهروز در زیر شکنجه مطلع بود و از این لحاظ که شکنجه

گران نتوانسته بودند از او اطلاعات کسب کنند، ناراحت و عصبانی شده بود. این موضوع را در اینجا بیشتر تشریح می‌کنم که خود نشانگر سطح و حد قرار داشتن مقامات بالا- از شاه گرفته تا پرویز ثابتی- در جریان شکنجه بهترین فرزندان مردم و از جمله بزرگانی چون بهروز دهقانی می‌باشد.

موضوع فوق را از زبان زندانی سیاسی ای که در همان زمان شهادت بهروز در زیر شکنجه، به تصادف از امر فوق مطلع شده بود، تعریف می‌کنم؛ و برای این که مطلب هرچه زنده تر به همان صورتی که او شاهد بود بیان شود، ضمیر اول شخص را بکار می‌برم: "ساعت حدود ۱۲ شب بود که مرا به بازجویی بردند. در اتاق علاوه بر خطائی که او را می‌شناختم، سه چهار بازجوی دیگر هم بودند که من آن‌ها را نمی‌شناختم و آن‌ها می‌گذاشت، اتاق بیرون رفته و دوباره به اتاق می‌آمدند. خطائی در حالی که ورقه‌های بازجویی را روی میز می‌گذاشت، چند مشت و لگد به من زد و با نثار چند فحش رکیک گفت چرت و پرت نویسی‌ها، بشین همه چیزهایی که می‌دانی را بنویس. از فضای اتاق، از این که با بی سیم صحبت می‌کردند، احساس می‌کردم که اتفاقاتی افتاده و پیش خود می‌گفتم که احتمالاً گروه دیگری از بچه‌ها لو رفته‌اند. مدتی از شب سپری شد که در باز شد و شخصی با کت و شلوار آراسته وارد اتاق شد. بازجو‌ها همه سرپا ایستاده و دور او را گرفتند. از موضوعی صحبت شد که من اول کاملاً متوجه نشدم ولی شنیدم که خطائی گفت: شاهنشاه چه فرمودند؟ شخص تازه وارد که معلوم بود مقامی خیلی بالاتر از بازجو‌ها دارد، جواب داد که: اعلیحضرت خیلی ناراحت و عصبانی شد. من در حالی که سرم روی کاغذ بود و خودکار را ظاهراً به علامت نوشتن تکان می‌دادم، سراپا گوش شدم و سعی کردم از زیر چشم آن‌ها را ببایم. معلوم بود که تازه وارد به خدمت شاه رفته بود. او سیگاری روشن کرد و خطائی را دیدم که سیگاری به دهان اش گذاشت. یک دفعه فضای اتاق را دود سیگار پر کرد. همگی مرتب سیگار دود می‌کردند. آن‌ها فراموش کرده بودند که غیر از خودشان فرد دیگری هم در اتاق است و سرشان خیلی سخت مشغول صحبت بود. شنیدم که در مورد بهروز دهقانی صحبت می‌کنند و باز آن مقام بالاتر گفت که شاهنشاه از فوت بهروز خیلی اظهار تأسف کرد، بی اندازه ناراحت شد که اطلاعاتی از او گرفته نشده. در همین حین او شروع کرد به قدم زدن در طول اتاق و می‌گفت بهروز حیف شد مرد، او خیلی چیزها را با خودش به گور برد. بعد یک دفعه شروع به فحش و بد و بیراه گفتن به مأموران خودشان کرد و خطاب به آن‌ها می‌گفت، چرا او را کشتید، بهروز حیف شد، با مرگ او خیلی کارها نیمه تمام ماند...! در این حین خطائی متوجه من شد و با خشم و غیض تمام به بالای سر من آمد و آن قدر با مشت و لگد کتکم زد که از صندلی به زمین افتادم. ورقه‌های بازجویی را پاره پاره کرد و گفت مادر... برو و فکر هاتو بکن. پاسبانی صدا کرد و مرا به دست او سپرد و گفت ببرش بیانداز به زیرزمین... زیرزمین شهربانی در مقابل اتاق بازجوها قرار داشت، از آن جا چند پله پائین می‌خورد و به سلول‌ها می‌رسید...".

لازم است گفته شود که ساواک و شهربانی تا آن زمان در حین همکاری با هم به صورت دو ارگان سرکوبگر جدا از هم فعالیت می‌کردند ولی بعد از گسترش مبارزه انقلابیون مسلح در جامعه که باعث تشدید تضاد فیمابین آن‌ها شد، از ترکیب نیروهای دو ارگان، کمیته‌ای به نام "کمیته مشترک ضد خرابکاری" به وجود آمد.

نمونه فوق نشان می‌دهد که همه مقامات ذریبط حکومتی و حتی شخص شاه در جریان آن چه در شکنجه گاه‌ها می‌گذشت، به خصوص در دهه پنجاه با توجه به مبارزه سرنوشت ساز انقلابیون مسلح در این دهه، قرار داشتند. این خود خط بطلان کامل به ادعاهای ثابتی می‌کشد که در گفتگو با "صدای آمریکا" اظهار داشت که گویا با شکنجه مخالف بوده و گویا نه در دهه پنجاه و نه در دهه‌های قبل که در ساواک بود شاهد شکنجه نبوده است. در آن مصاحبه، رئیس سلاح خانه ساواک همچنین این دروغ را گفت که فقط "هفت هشت نفر" زندانی سیاسی را دیده است که آن‌ها هم "کسانی بودند که می‌خواستند مصاحبه تلویزیونی بکنند".

اگر از بحث بیشتر در مورد تلاش مذبحخانه ثابتی برای میرا جلوه دادن خود از شکنجه های قرون وسطائی معمول در ساواک بگذریم، باید گفت که این درست است که ثابتی از یکایک زندانیان سیاسی حضوراً دیدار نمی کرد، ولی واقعیت این است که او بر اساس وظایفی که شغلش در ساواک ایجاب می کرد، با بعضی از آن زندانیان از نزدیک برخورد داشت. یکی از آن ها رفیق عباس مفتاحی، یکی از رفقای کبیر بنیان گذار چریکهای فدائی خلق بود. رفیقی که ثابتی و همکارانش در ساواک برای دستگیری او، از مردم استمداد خواسته و به همین منظور صد هزار تومان (مبلغی گزاف در آن زمان) جایزه تعیین کرده بودند. آری، حالا که از میان ۹ چریک "صد هزار تومانی" که عکس اشان هنوز روی در و دیوار هر کوی و برزن در معرض دید مردم قرار داشت، رفیق عباس ما زنده به دست آن ها افتاده بود، ثابتی به سراغ این رفیق کبیر رفته و در شرایطی که آثار شکنجه های بسیار وحشتناکی که در مورد او اعمال شده بود بر تن اش هویدا بود و امکان نداشت ثابتی آن ها را نبیند، در مقام سرشکنجه گر با او به گفتگو نشست. آن طور که من شنیدم وی برای درهم شکستن رفیق عباس مفتاحی و در آرزوی به "مصاحبه تلویزیونی" کشیدن آن رفیق مقاوم، هرگونه کوششی را بکار برده بود- و البته بی نتیجه.

مورد دیگر که دروغین بودن ادعای ثابتی در زمینه فوق را نشان می دهد دیدار این "مقام امنیتی" با خود من بود. در سال ۱۳۴۹ ساواک با ردی که از من در ارتباط با دستگیری های اولیه داشت، مدتها به دنبال من گشته و دستگیری من به عنوان یک زن در درون یک سازمان سیاسی- نظامی، یکی از مسایل جدی آن ها را تشکیل داده بود و به همین خاطر هم وقت زیادی را به این منظور صرف کرده بودند. در نتیجه چه به خاطر شرکت من در جنبش مسلحانه به عنوان یک دختر چریک فدائی خلق که در آن زمان یک پدیده جدید در جامعه بود، چه به خاطر مقاومت در مقابل شکنجه های وحشیانه آن ها که به موضوع بحث ساواکی ها و شهربانی چی ها تبدیل شده بود، یک روز موقعی که من هنوز زیر بازجویی بودم مرا به اتاق بزرگی بردند که عده زیادی از بازجو ها در آن جا جمع بودند. از گرد آمدن آن تعداد بازجو در یک اتاق تعجب کردم. برایم مشخص نبود که چرا مرا به آن جا برده اند. فکر کردم که این هم روش دیگری از بازجویی است. ولی این طور نبود. هیچ یک از آن ها به بازجویی از من نپرداختند بلکه تنها بعضی از آن ها به قصد تفریح! شروع به مسخره کردن من نمودند. مدت کوتاهی نگذشته بود که مردی با تیختر رئیس مآبانه به آنجا آمد. همه بازجوها یک باره ساکت شده و به همان گونه که رسم بود به محض ورود او از جا برخاستند. او در صندلی تقریباً روبروی من نشست و پس از آن بقیه هم نشستند. آن مرد کسی جز "مقام امنیتی" مشهور نبود که مدت کوتاهی قبل از دستگیری من باز در صحنه تلویزیون ظاهر شده و از نیست و نابود کردن به اصطلاح مهاجمین سیاهکل و پایان "غائله" سیاهکل صحبت کرده و به قدرت نمائی در مقابل انقلابیون مسلح و توده های تحت ستم ایران پرداخته و طبق معمول ساواک را قدر قدرت نشان داده بود. "جناب آقای ثابتی" (تا جایی که یادم است بازجو ها با این لفظ او را خطاب می کردند) ابتدا حسابی مرا برانداز کرد و نگاهش را لحظه ای به صورتم دوخت ولی چیزی نگفت و مشغول صحبت با بازجو ها شد. مسلّم است که صحبت آن ها در مورد من بود و ثابتی به آن جا آمده بود که مرا از نزدیک ببیند. سپس او یکی دو سؤال از من کرد و دوباره به صحبت با بازجو ها پرداخت و اندکی بعد در حالی که او با بازجو ها حرف می زد مرا از اتاق بردند.

یک موضوع دیگر در افشای ادعاهای دروغ ثابتی به کشتار مخفیانه مبارزین و مخالفین رژیم شاه در بیرون از زندان مربوط می شود. ثابتی با روش قاطی کردن راست و دروغ با هم و آن گاه چیزهای درست و حقیقی را دروغ خواندن، با امر "قتل های زنجیره ای" ساواک در سطح جامعه برخورد کرده و از جمله با طبیعی خواندن مرگ صمد بهرنگی و غلامرضا تختی، اساساً چنان جنایت هائی را بدست عمال ساواک انکار می کند. اما واقعیت این است که در میان مبارزین و انسان های شریفی که در جامعه به روش های مختلف، مخفیانه توسط عمال ساواک کشته شده اند- و خیلی از آن ها برای جامعه شناخته شده نیستند و گمنام اند- صمد بهرنگی و

تختی تنها دو نمونه برجسته می باشند. پرویز ثابتی در مورد صمد بهرنگی، نویسنده مردمی محبوب مردم ایران گفت: "صمد بهرنگی رفته بود با آن آقای (حمزه) فراهتی از رود ارس رد بشود، شنا بلد نبود و غرق شد. بعد گفتند او را کشتند. آقای جلال آل احمد هم که این داستان را درآورده بود بعداً گفت بله ما این را در آوردیم، بد هم نبود." (در اینجا ثابتی مطرح می کند که صمد بهرنگی با آن به قول وی "آقای (حمزه) فراهتی"، "قصه داشته از رودخانه "آراز" یا "رود ارس" - که این ها نام گذاشته اند- رد شده و به شوری برود). با چنین ادعائی، مدیرکل دایره سوم در ساواک، ندانسته بر دشواری کار وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی که توجیه مرگ صمد به نفع ساواک را وظیفه خود قرار داده - و داستان آل احمد هم اختراع همین هاست که ثابتی نجویده آن را تکرار کرد، افزود. به این خاطر "نجویده"، چون تحت رژیم دیکتاتوری شاه، اگر آل احمد کلمه ای خلاف میل ساواک حرف زده بود نمی توانست راحت بگردد و ساواکی های تحت فرمان ثابتی هم با او کاری نداشته باشند. در حالی که درست بر عکس اتهام زورکی این ها به آل احمد، مقاله وی که امروز هم موجود است، در آن زمان کوشید هرگونه شک در مورد کشته شدن بهرنگی و تختی به دست ساواک را منتفی سازد. در آن مقاله برخلاف باور توده ها، ولی درست به گونه ای که ثابتی امروز ادعا می کند، مرگ آن دو فرزند گرامی مردم، مرگی طبیعی از نوعی که گویا "برادر" آل احمد در مدینه "به مرضی ناشناخته مرده" بود، جلوه داده شده است.

وقتی قرار به دروغ گفتن است، مشکل است که دست اندرکاران بتوانند حرف های خود را با هم هماهنگ کنند که تناقض و تضاد از آن حرف ها به بیرون تراوش نکنند. موضوع گذشتن از "رود ارس" و "فرار به شوری" همان طور که من قبلاً هم در کتاب "راز مرگ صمد" به آن اشاره کرده ام، از اولین شایعات برای گمراه کردن ذهن ها بود. می خواستند این طور جلوه دهند که چون صمد به منطقه قره داغ رفته بوده و حالا بر نگشته و خبری از او نیست، پس از مرز گذشته و به شوری رفته است. اما با پیدا شدن جسد به همت اسد بهرنگی، برادر مهربان وی و رفیق کاظم سعادت، دوست صمیمی و یکدل صمد، این شایعه رنگ باخت. البته حتی اگر جسد هم پیدا نمی شد هیچگونه زمینه واقعی برای پذیرش آن شایعه در میان کسانی که صمد را می شناختند، وجود نداشت. در واقعیت امر هم نه خود آن افسر ژاندارمری (حمزه فراهتی) که با صمد به قتلگاه آراز رفت و تنها برگشت و عنوان "تنها شاهد" (!) مرگ صمد بهرنگی و به گفته ای "در عین حال متهم به قتل او" را پیدا نمود، و نه هیچ کس دیگری تا کنون مثل ثابتی ادعا نکرده بود که گویا صمد می خواسته است که "از ارس رد بشود، شنا بلد نبود و غرق شد!" با کمی تأمل روی این سخنان می توان دید که ثابتی با چنین ادعائی چگونه بر دشواری کار همپالگی هایش افزوده و امر توجیه کاری را برای آن ها خراب تر و پیچیده تر کرده است.

ثابتی یکی از آخرین مزدورانی است که برای کتمان واقعیت چگونگی کشته شدن صمد بهرنگی در آب های رودخانه آراز، اتهامات بی اساسی را علیه او و جلال آل احمد با لکنت زبان در "صدای آمریکا" تکرار کرد. اما پیشاپیش در کتاب "راز مرگ صمد" با فاکت و شواهد لازم و با استدلال، کذب همه این قبیل اتهامات و دلیل دفاع این مزدوران از حمزه فراهتی، همان افسر ژاندارمری، یا همان تک شاهد که پایش در قتل های جمهوری اسلامی در رستوران میکونوس هم گیر است، نشان داده شده است؛ و درست همین کتاب (همراه با کتاب "برادرم صمد بهرنگی" نوشته اسد بهرنگی) بود که پس از سال ها که وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی تصور می کرد که با پروژه "آدینه" اش موفق به "یاور شکنی" و تبری آن به اصطلاح "تنها شاهد" گشته، مشکوک بودن مرگ صمد را مجدداً در جامعه روشنفکری ایران مطرح و به ثبوت رساند. با وجود این، و علیرغم همه واقعیاتی که دال بر کشته شدن صمد بدست دارو دسته ای از ساواک می باشد، بیائید لحظه ای تصور کنیم که صمد بهرنگی به گونه ای که این مردک جنایتکار می گوید "رفته بود با آن آقای (حمزه) فراهتی از رود ارس رد بشود، شنا بلد نبود و غرق شد". بسیار خوب، همه می دانند که رد شدن غیر قانونی از مرز کشور و در اینجا "رود ارس"، در دوره ثابتی و رژیم شاهنشاهی اش جرم جدی ای محسوب می شد که امروز هم چنین است. این را

نیز همه می دانند که مجازات این جرم هرچه بود، در صورت ارتکاب افسران ارتش به آن، با آن ها خیلی خیلی سخت گیرانه تر از افراد عادی برخورد می شد و مجازات خیلی بیشتری از یک فرد عادی در مورد ارتشی ها اعمال می شد. حال با در نظر گرفتن این که صمد ما شنا بلد نبود که خود بتواند از رود "ارس" رد شود و بر اساس ادعای ثابتی هم این کار با همراهی افسر آن ها، یعنی حمزه فراهتی صورت گرفته، بنابراین در مورد وی به عنوان یک افسر ژاندارمری که مرتکب جرم تلاش جهت خروج غیر قانونی از مرز شده بوده منطقاً باید برخورد صورت می گرفت- آن هم برخورد کاملاً سخت گیرانه ای! درحالی که چنین نبود. اگر ادعای ثابتی درست است چرا افسر آن ها در همان سال هیچ مجازات و عقوبتی را در این رابطه متحمل نشد؟ آن هم در مورد جرم مربوط به خروج غیر قانونی به شیروی که در آن زمان مساوی بود با داشتن گرایش به کمونیسم که خود مجازات جداگانه و شدیدی داشت. خود "تنها شاهد"، هیچوقت ادعای تحمل زندان یا هر مجازات دیگری را در این مورد نکرده. تازه آن طور که در مطبوعات چاپ شده در ایران مطرح شده او بعدها در ارتش ارتقای مقام و درجه هم پیدا کرد و ستاره دیگری بر کپه یونیفورم ژاندارمری اش اضافه شد! اما تناقض آشکار این است که آن افسر و یا همان "تنها شاهد"، اساساً مدعی همراهی با صمد برای گذشتن از رودخانه آراز نیست و ادعا کرده است که برای گردش و تفریح با صمد بهرنگی به آن منطقه رفته بود. در داستان وی اتفاقاً تأکید بر این است که صمد اصلاً در کنار رودخانه ایستاده بود و خود او هم در فاصله ای از او مشغول شنا بود که گویا ناگهان چاهی زیر پای صمد باز می شود و بقیه داستان...

می بینید هرچه این ها بیشتر برای جان باختن صمد بهرنگی در آب های رودخانه آراز توجیه می تراشند، دستشان بیشتر رو می شود. به هر حال، حل معمای مطرح شده در بالا را بهتر است خود آن "تنها شاهد" با حمایت کنندگانش در ساواک و وزارت اطلاعات حل نماید. قانعی فرد "نخبه" برای دستگاه وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی هم فرصت دارد با "پژوهش" در این تناقض مربوط به "تاریخ معاصر"!!، تا کتاب ثابتی منتشر نشده و به بازار نیامده، این تناقض را هم به نفع ساواک، حل کند!

این مقاله را با ذکر اسنادی که مبین شدت شکنجه های اعمال شده در دهه پنجاه در ساواک بر چند تن از صدیق ترین و پاک باخته ترین فرزندان مردم است به پایان می برم.

یکی از نمونه ها در آن اسناد، رفیق کبیر مسعود احمدزاده، تئورسین چریکهای فدائی خلق و یکی از بنیانگذاران آن می باشد. صرف نظر از موضع انقلابی رفیق مسعود احمدزاده به مثابه یک کمونیست فدائی، تمام کسانی که او را از نزدیک می شناختند از درجه هوش و ذکاوت و استعدادها شگرفش با شگفتی یاد کرده اند. رفیق حمید اشرف جداً معتقد بود که رفیق مسعود یک نابغه بود. من شخصاً بارها از او شنیده ام که می گفت که مسعود با افراد عادی فرق داشت و تأکید می کرد که مسعود یک نابغه بود. وقتی انسان بیاد می آورد که دیروز جنایتکاران ساواک و امروز جانپان وزارت اطلاعات چه جوانان با استعداد و چه گوهرهای گران بهائی را از آغوش مردم ایران گرفته و نیست و نابود کرده و می کشند؛ وقتی بیاد می آورد که علاوه بر این، این جانپان بی شعور و بی فرهنگ و کثیف، با تحمیل چه شرایط مختنق و با چه دیکتاتوری و سرکوب از رشد و شکوفائی استعدادهای جوان جامعه ایران جلوگیری می کنند، وقتی معلوم می شود که با چنین اعمالی آن ها چگونه به قولی "سرمایه های کشور" را از بین برده و می برند و راه را بر پیشرفت جامعه ایران بسته و می بندند، آن وقت نقش این جانپان تبه کار مرتجع در گذاشتن چوب لای چرخ تکامل تاریخ و در عقب نگهداشتن جامعه ایران، باز هم با برجستگی بارزی خود را نشان می دهد.

سند یاد شده، از گزارش یک حقوق دان فرانسوی به نام نوری البلا تهیه شده که در سال ۱۳۵۰ در دادگاهی که برای محاکمه رفیق مسعود احمدزاد و رفقای دیگر تشکیل شده بود، حضور داشت. این گزارش از یک شاهد عینی مورد قبول در مجامع بین المللی، به عنوان یک سند در همان زمان در سطح جهان پخش شد. نوری البلا، از رفیق مسعود به عنوان مهندسی که رژیم بعداً اعدامش کرده نام برده و می نویسد: "احمدزاده در یک لحظه که فرصتی پیدا کرد، پیراهن خود را در آورد و آثار شکنجه را روی بدنش نشان داد...بخش میانی سینه و شکمش را جاهای جراحی و سوختگی عمیق که توی هم پیچ خورده بود، تشکیل می داد. منظره ای وحشتناک بود...سوختگی ها و جراحات پشت اش حتی بدتر از قسمت جلو بود. یک مستطیل کامل در پشت اش حک شده بود که از خطوط متصل بافت های در هم سوخته تشکیل می شد. حتی در داخل این مستطیل جاهای سوختگی کوچکتری برق می زد. حدس می زنم که پهنای آثار فلزی بر پشت اش حداقل ۲۲ سانتی متر بود" (نقل قول فوق از کتاب فرد هالیدی به نام "دیکتاتوری و توسعه سرمایه داری در ایران" اخذ شده).

در "گزارش عفو بین الملل در مورد ایران (نوامبر ۱۹۷۶) سایت اسناد عفو بین الملل - صفحه ششم"، واقعیت فوق الذکر به این صورت نیز مطرح شده است:

"وکیل فرانسوی نوری البلا، در گزارشی از ماموریت خود در ایران که به نمایندگی از طرف سازمان بین المللی وکلای آزادیخواه که در ژانویه/فوریه سال ۱۹۷۲ صورت گرفت، به مشاجره لفظی بین یک متهم به نام مسعود احمدزاده و دادستان اشاره می کند که در آن احمدزاده اظهار می دارد که {آن به اصطلاح} اعتراف نامه او با شکنجه بدست آمده است. در پروسه محاکمه، احمدزاده به تصور این که نوری البلا یک "روزنامه نگار" خارجی است، به ناگاه ژاکت خود را بالا کشید و جاهای سوختگی وحشتناکی بر روی شکم و پشت خود که به نظر می رسیدند چندین ماه قدیمی هستند را به وکیل مذکور نشان داد. به دنبال آن حادثه، یک متهم دیگر به نام ناصر صادق در حین گفتگو با وکیل نوری البلا اظهار داشت که مسعود احمدزاده و متهم دیگری به نام بدیع زادگان به وسیله میزی که در وسط آن با "حرارت سفید" داغ می شود، سوخته شده اند. بدیع زادگان بعد از آن از ناحیه عضلات پائین بدن فلج شد، به طوری که به کمک بازوان و با کشیدن بدن خود بر روی زمین به جلو می رود...".

علی اصغر بدیع زادگان یکی از مبارزین انقلابی سازمان مجاهدین خلق ایران بود که همان طور که گزارش مذکور بیان گر آن است وی با وفاداری به خلق و آرمان های انقلابی خود، تا به آن حد در مقابل بازجوهای شکنجه گرش مقاومت کرده بود که شرح حال فوق بیان گر آن است. در گزارش نوری البلا همچنین از جان باختن بهروز دهقانی در ریز شکنجه به نقل از مجاهد انقلابی دیگر به نام ناصر صادق که شجاعانه این موضوع را در دفاعیات خود در دادگاه عنوان کرده بود، سخن رفته است. در مورد شدت شکنجه های اعمال شده به رفیق بهروز دهقانی، کافی است به گزارش پزشک قانونی خود دم و دستگاه پرویز ثابتی رجوع شود که همزادان وی در دستگاه وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی، آن را در کتابی تحت عنوان "چریکهای فدائی خلق از اولین کنش ها تا بهمن ۱۳۵۷" درج کرده اند. با وجود همه آن شکنجه ها، مزدوران ساواک این فرزند صدیق کارگران و توده های رنج دیده ایران را حتی تا لحظه مرگ - و در واقع هنوز مدتی هم پس از جان باختن اش، به تخت بسته بودند، امری که بیانگر درجه بی رحمی و قساوت دست اندر کاران و کارکنان ساواک بود.

می دانیم که دشمنان کارگران و دیگر توده های تحت اختناق و دیکتاتوری، گاه از "شاهکار" های دست سازشان یعنی از موارد مختلف شکنجه، جهت ایجاد رعب و وحشت در میان مردم و باز داشتن آن ها از مبارزه استفاده می کنند. وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی هم، از دیر باز چنین شیوه ای را برای وادار کردن خلق رنج دیده ایران به تمکین درمقابل ظلم و ستم، و برای خاموش کردن آتش مبارزات آن ها بکار برده است. اما برای یاد آوری به اینان و سرمشق گیری شان از آن چه همان توده های شکنجه و سرکوب شده ولی مبارز و مقاوم ایران بر

سر ساواک و جنایتکاران ساواک آوردند، باید گفت اتفاقاً همان شکنجه ها و جنایات ساواک وقتی در جامعه انعکاس پیدا کردند، وقتی نفرت حاصل از آن شکنجه ها در دل مردم به خشمی سوزان بر علیه ساواک و رژیم شاه تبدیل شد، خشمی که "خرمن سرخ امید های فرو خفته است"، آن گاه میلیون ها توده استثمار و سرکوب شده و مصیبت دیده و شکنجه شده به خیابان آمدند و با طنین پر قوت شعار "مرگ بر شاه" که برای آن ها به مفهوم مرگ بر هرگونه استثمار و ظلم و ستم در جامعه و مرگ بر ساواک بود، پایه های رژیم سلطنتی را از جا کنده و با حمله به مراکز ساواک، برخی از انبوه اسناد جنایات رژیم شاه در صلاح خانه هائی که پرویز ثابتی مدیرکل آن بود را هم در معرض دید همگان قرار دادند. این بار باید منتظر باشند تا ببینند که مردم ستمدیده ایران با آنان چه خواهند کرد، و با تجربه هائی که آموخته اند انقلاب خود را در چه مسیر ظفرمندی به پیش خواهند برد!

۴ فروردین ۱۳۹۱ - ۲۳ مارس ۲۰۱۲

زیر نویس:

* کورش لاشائی از رهبران "سازمان انقلابی حزب توده" که پزشک بود، در کتاب خاطراتش (تنظیم شده به وسیله حمید شوکت) مطرح کرده است که سیروس نھاوندی را پس از ظاهراً فرارش از زندان دیده بود؛ و ضمن تأیید این امر که به دست سیروس نھاوندی گلوله خورده بود، در صفحه ۱۸۱ آن کتاب می گوید که: "من فقط زخم او را پانسمان کردم. جای گلوله روی دست چپ و عضله دلتوئید قرار داشت". خود کورش لاشائی بعداً دستگیر و در مقابل ساواک سرخم کرد و به خواست پرویز ثابتی در یک نمایش تلویزیونی که در جهت تضعیف روحیه مبارزاتی مردم تنظیم شده بود، شرکت کرد.